

بی‌عنا

شماره مسلسل ۳۴۰

سال بیست و نهم

دی‌ماه ۱۳۵۵

شماره دهم

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

نخستین شاهکار ما
پروپدیوم ایران و اسلامات فرهنگی
رتال - ۳ - علوم انسانی

اکنون برای آنکه بحث روشن‌تر شود، مناسب خواهد بود که به مثالهایی اشاره کنیم:

در زبان ما حدود پانزده اثر شعری ممتاز هست و ده کتاب نثر که می‌شود آنها را دارای ارزش ادبی درجه اول خواند. اما پایه بنای ادب فارسی بر چهار کتاب استوار است که نه تنها واجد همه شرایط مربوط به شاهکار هستند، بلکه تاریخ سیال و موزونی از تفکر ایرانی را نیز در بر می‌گیرند. این چهار کتاب چنانکه همه می‌دانند شاهنامه و مثنوی مولانا (به اضافه غزلیات) و کلیات سعدی

و دیوان حافظ است. اینها در طی زمان همواره مقام یگانه خود را حفظ کرده‌اند و سازنده شخصیت و اصالت فکری قوم ایرانی بوده‌اند.

شاهنامه گمان می‌کنم می‌شود گفت که بزرگ‌ترین کتاب زبان فارسی است و بیشترین مقدار تأثیر را در جریان اندیشه ایرانی و آثار بعد از خود داشته است. این کتاب است که پل میان ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام را بسته، و در موازنه میان ایرانیت و اسلامیت کفه ایرانیت را بر جای نگاه داشته است. ایران اگر شاهنامه نمی‌داشت غیر از آن می‌شد که شد.

چاشنی عرفان در فکر ایرانی بیش از هر کس مدیون مولوی است. حتی می‌شود گفت: او هست که در نزد اهل سواد (نه اهل فن) موجب اشتها سنانی و عطار گردیده و اذهان را به جانب آنان که شاعرانی بزرگ اما کم جاذبه هستند، گرایش داده.

گذشته از این، مولوی بیش از هر کس ولوله و شور در فکر ایرانی نهاد و فضای خروشان بر او عرضه کرد که در این فضا، چون نیروی فوران‌کننده‌ای که در شاخه‌های بهاری است، معنی می‌خواهد لفظ را بشکافد. هنگام خواندن مثنوی و نیز غزلیات، این احساس به ما دست می‌دهد که قالب تن، گنجایش روح بر جهنده را ندارد، و این تنها کتابی است که می‌شناسیم که چنین خاصیتی داشته باشد.

به یمن وجود سعدی هم اخلاق متداول و هم لطافت تغزل در میان مردم ایران راه پیدا کرد. درسخن‌وی اخلاق عملی شکل گرفت و عرفان و دین درزندگی روزمره پیوند خورد. با آمدن سعدی، عاشق و معشوق‌های ایرانی آموختند که بهتر و زیباتر یکدیگر را دوست بدارند.

سعدی زبان فارسی را با مردم رایگان کرد و ادبیات را به میان خانه‌های فقیر و کم سواد برد. سعدی که آمد دیگر ادبیات فارسی ایوان نشین نماند، و روی زمین، زیر درخت، در گرما به و گلستان، همه جا می‌شد با او روبرو شد.

و اما حافظ، به دنیای فکری ایرانی عمق و رنگارنگی‌ای بخشید که تا آن روز

سابقه نداشت. در نزد او ایران مغانه و ایران اسلامی، بهشت وزمین، عرفان و عقل، گناه و ثواب، روحانیت و خواهش تن، به هم آمیخته شد. با حافظ اندیشه ایرانی بعد غنی تری به خود گرفت، چند جهتی شد و به این نتیجه رسید که راه حقیقت همان يك راه کوفته شده نیست. دنیای حافظ چون قطعه‌ای بلور است که تراش های کوناگون خورده و به هر سویش نگاه کنید، انعکاس دیگری از زندگی در آن می بینید. همان «جام جهان بین» که خود او می گوید کتاب اوست.

این چهار تن باهم بکلی متفاوت اند. هر يك شیوه‌ای خاص از بیان، و تیره‌ای خاص از فکر را عرضه می کنند. فردوسی، سخنگوی ایران مزدائی است؛ مولوی، سخنگوی ایران عرفانی؛ سعدی، ایران اخلاقی و حافظ ایران رندانه. با این حال، این چهار در يك امر بزرگ مشترك اند، و آن ایران انسانی است. چون زندگی از دریچه دید این چهار نگریسته شود، کیفیت و عیار آن افزایش می یابد و با نجابت و بلند نظری و روشن بینی‌ای همراه می گردد که برای ما مردم امروز خالی از غرابت نیست. در فضای حیاتی‌ای که از جانب اینان عرضه می گردد، انسانی تر می توان زندگی کرد و آسان تر مرد.

کمان نمی کنم که مسئله‌ای از مسائل بشری بوده که تا آن روز کارشناخته شده بوده و در این چهار کتاب مطرح نگردیده باشد، و آنها که جواب دادنی بوده‌اند بهترین جوابهای ممکن برای آنها یافته نشده باشد.

در این چهار کتاب از قوی ترین تا ساده ترین مغزها، تسلی و راهبری بسته اند، و هم اینها هستند که بیش از همه کتابهای دیگری که در زبان فارسی نوشته شده است در فکر و ذوق ایرانی مؤثر واقع گردیده و در واقع فلسفه زندگی و جهان بینی و مشرب او را شکل بخشیده اند. علت آن است که این چهار، خلاصه و عصاره فرهنگ ایران اند و حتی می شود گفت که خلاصه و عصاره صورت ایرانی شده فرهنگ و فکر جهانی.

پیش از آنکه از این شاهکارهای اصلی نمونه‌هایی بیاوریم، خوب است به شعر دوره‌سامانی اشاره‌ای بکنیم که سرچشمه شعر فارسی است. می‌دانیم که شروع ایجاد اثر ادبی در يك زبان طبیعاً با مقداری ابداع همراه است. شاعر در برابر خود نمونه‌هایی ندارد که از آنها کمک گیرد، و ناگزیر از مشاهده مستقیم و تخیل مستقل خویش بهره می‌جوید. تنها با گذشت زمان است که آثار تقلیدی سر برمی‌آورند. گویندگان بعدی هر چند هم هوشیار باشند نمی‌توانند خود را از جاذبه پیشینیان برکنار نگاه دارند.

شعر دوره‌سامانی دارای این جنبه ابداعی قوی است، و ما در برابر آن احساس می‌کنیم که با بیان ساده و تجربه خالص زندگی روبروئیم.

این دو بیت ابوسلیک گرگانی را بینیم:

به مژه دل ز من بدزدیدی ای بهاب قاضی و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری این شگفتی که دید دزد به مزد؟
یا روانی بیان و سادگی فکر، در این دو بیت شهید بلخی:

دانش و خواسته است نرگس و گل

که به يك جای نشکند به هم
هر که را دانش است، خواسته نیست

و آنکه را خواسته است، دانش کم

شاعر تشبیه خود را از مشاهده مستقیم فصل نرگس و گل گرفته است، و با این تشبیه، حقیقتی کلی و فلسفی را در قالب واقعیتی ساده به تجسم آورده.

باز از شهید بلخی این دو بیت:

چون تن خود به برم (۱) پاک‌بشست از مسامش تمام لوء لوء رست
نرم نرمک ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد
در این چهار مصراع چهار حرکت و حالت نموده شده است، هر يك در پی هم و جدا از هم.

تصویری است که حاصل مشاهده شاعر است، نه خیال بافی، آنگونه که در نزد شعرای دوره‌های بعد دیده می‌شود. ما می‌توانیم حالت تن شستن را در بر که زلال مجسم کنیم و آنگاه دانه‌های درشت و شفاف آب بر تن، سپس بر آمدن از آب به آرامی. در کلمه فرم نرمک ناز و غنچ نمودار است، و آنگاه بر انگیزتن آرزو، بیش از پیش در دل شاعر که تنها تماشاگر اوست.

کمک گرفتن از امور عینی برای تجسم بخشیدن به مفاهیم ذهنی، در شعر این دوره حالت خیلی طبیعی دارد، چون در این دو بیت دقیقی:

من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار

و یا بخشیدن صفت عینی به مفهوم ذهنی، برای بهتر مجسم کردن. چون این

بیت:

از آن لاغر میان است آن که عشقم

چنین فریبی شده است و صبر لاغر

اینکه گفته شده است رود کی پدر شعر فارسی است، در آن غلو نیست. بیان رود کی به شاهکار نزدیک می‌شود. آن مقدار کم شعری که از او مانده، در لطافت و حسن تأثیر هنوز نظیری برایش یافته نشده است. سر بزرگی رود کی در سادگی و خلوص اوست، که حتی مطالب حکمتی را در زبان عادی بیان می‌کند. نوعی عروج خاکی در آنهاست. همان چند بیت معروف که برای نصر بن احمد سامانی گفته است، نمونه بارز این هنر خاص است که در عین آنکه بالهای شعر را تا روی خاک فرود آورده، در اوج است:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

در این شش بیت از عوامل محسوس کمک گرفته است، تا به نتیجه‌ای

نامحسوس برسد و آن ایجاد اشتیاق بازگشت است. نمی‌گوید بازگشت خوب است،

چنین و چنان است. می گوید باز گشت این لطف‌ها را دارد، بر می‌شمارد:

آب جیحون از نشاط روی دوست خنک ما را تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیر زی میرزی تو شادمان آید همی
 جوی مولیان که محله‌ای در بخارا بوده، و ریگ آموی که یابان میان
 بلخ و بخارا است، و جیحون، همه اینها یادآوریه‌های خیلی پیش پا افتاده هستند،
 ولی در بیان رود کی مقام ممتازی به آنها بخشیده می‌شود و به حد اشتیاق انگیزی
 تلطیف می‌شوند.

هنوز وصف الحالی مؤثر نراز قصیده «مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان
 بود» در زبان فارسی گفته نشده است، این زبان حال همه فارسی‌زبانانی است که
 از رود کی تا به امروز پیر شده‌اند. در این قصیده، چکیده‌ای از زندگی شاعر جای
 داده شده است؛ و همه اینها با تعبیری که اگر یک روستایی سالخورده زنده دلی
 بخواهد بیندیشد همان را می‌اندیشد، لیکن توانائی بیانش در حد یک شاعر نابغه
 است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نمود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

جهان همیشه چو چشمی است کرد و گردان است

همیشه تا بود آئین کرد، گردان بود

همان که درمان باشد به جای درد شود

و باز درد همان کز نخست درمان بود

کهن کند به زمانی، همان کجا نو بود

و نو کند به زمانی همان که خلقان بود

بسا شکفته بیابان که باغ خرم بود
 و باغ خرم گشت، آن کجا بیابان بود
 همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
 که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود؟
 به زلف چو گان نازش همی کنی تو بدو
 ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود
 بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
 به روی او در چشم همیشه حیران بود
 همی خرید و همی سخت بی شمار درم
 به شهر هر که يك ترك نار پستان بود
 بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
 به شب زیاری او نزد جمله پنهان بود

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت نه
 از این ستم همه آسوده بود و آسان بود
 تورود کی را ای ماهرو کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 سرود گویان، گوئی هزارستان بود
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 تا سر انجام به این بیت، خاتمه می یابد:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار که وقت عصا و انبان بود
من متأسفانه برای احتراز از تطویل نتوانستم همه قصیده را نقل کنم، ولی
همین چند بیت می تواند بنماید که برائی کلام چه ارتباط نزدیکی با ساده اندیشی
و ساده گوئی دارد.

همین مفهوم را فردوسی به سبک خویش در لحن پهلوانی بیان کرده است :

چو آمد به نزدیک سر نیغ شست
مه می که از سال شد مرد مست
به جای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت حال
همان دیده بان بر سر کوهسار
نبیند همی لشکر شهریار
کشیدن ز دشمن نداند عنان
مگر پیش مژگانش آید سنان
همان گوش از آوای او گشت سیر
همش لحن بلبل هم آوای شیر
دریغ آن گل و مشک خوشابسی
همان نیغ برنده پارسی
نگردد همی کرد نسرین تذر
گل نارون خواهد و شاخ سرو

از حسب حال که بگذریم، از شاهنامه مثالی دیگر می آورم و از فردوسی نیز
می گذریم. داستان آنجاست که رستم بر سرخه پسر افراسیاب دست می یابد و او را
به کین سیاوش می دهد تا سر ببرند، به همان صورتی که سیاوش را سر بریده بودند:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن
یکی سرو آزاده بد بر چمن
برش چون بر شیرورخ چون بهار
ز مشک سیه کرده بر گل نگار
بفرمود پس تا برنش به دشت
ابا خنجر و روز با نان و تش
بیندند دستش به خم کمند
بخوابند بر خاک چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن
بیرند و کر کس بیوشد کفن
چو بشنید طوس سپهد برفت
به خون ریختن روی بنهاد تفت

همان سخن «پران» که او میروس می گوید، در این جا نموده می شود.
کلمات در عین عادی بودن از جنبشی برخوردار هستند که می توانند بر شامفرو

آیند و فضای ذهنی شما را که در آن پرواز می کنند، جان بخشند .
 سرخه التماس می کند که او را ببخشایند :

بدو سرخه گفت ای سرافراز شاه	چه ریزی همی خون من بی گناه؟
سیاوش مرا بود هم سال و دوست	روانم پر از درد و اندوه اوست
مرا دیده پر آب بد روز و شب	همیشه به نفرین گشاده دو لب
بر آنکس که آن تشت و خنجر گرفت	بر آن کس که آن شاه داسر گرفت
دل طوس بخشایش آورد سخت	بر آن نامبردار بر گشته بخت

سرخه بی گناه است یا با گناه؟ لحن سخنش سردیدی در صداقتش باقی نمی گذارد، ولی او باید کشته شود، زیرا جنگ است، و جنگ در نفس خود ستمگر . آنچه در این ایات مهم است نحوه بیان است، و توسل به مفاهیمی که برای مؤثر کردن این بیان لازم است. نخست وصف جوانی و رعنائی سرخه، آنگاه تذکار نحوه کشته شدن سیاوش (با خنجر و تشت)، کشتن شیه به کوسفند که جزئیاتش ذکر می شود (چگونه بستند، چگونه خوابانند)، و اما سرخه، جوانی که در آستانه مرگ است چه می تواند بگوید و بیندیشد؟ حرفهای او چنان است که در مرد سنگدلی چون طوس اثر می نهد، و ما که امروز در خانه خود نشسته ایم و این ایات را می خوانیم، تشت و خنجر و جوانی پندۀ او را در برابر خود می بینیم؛ او و سیاوش هر دو ، و بیابان و خون و خشم افراسیاب و خشم رستم، و صدای استغاثۀ او در گوش ما می پیچد، و همه اینها از لرزش تارهای کلام فردوسی بر انگیخته شده است.

گفتیم که شیوه شعری مولانا، چه در مثنوی و چه در غزلیات از نوع فورانی است. هنگام خواندنش این احساس هست که هجوم کلمات مجالی برای تأمل نمی داده است؛ این وصف را در داستان پادشاه و کنیزک بینیم، هنگام آمدن طیب غیبی :

دست بکشاد و کنارانش گرفت
 دست و پیشانیش بوسیدن گرفت
 همجو عشق اندر دل و جانش گرفت
 از مقام و راه پرسیدن گرفت
 گفت گنجی یافتم آخر به صبر
 مشتاقی پادشاه از کلمات می جوشد، خود فعل‌های گشودن و گرفتن و بوسیدن
 و پرسیدن و کشیدن، همگی لبریز از حرکت هستند، و از خلال آنها حالت خضوع
 و بیقراری شاه نمایان است: پرس پرسان می کشیدش تا به صدر
 و در همین داستان، هنگامی که طبیب کنیزك را به حرف می آورد:

نرم نرمك گفت شهر تو كجاست
 و ندر آن شهر از قرابت کیستت
 که علاج اهل هر شهری جداست
 بیان طبیب در این جا باید به حد اعلی نرم و اعتماد بخش باشد که هست.
 گفتیم که شاهکار از وقایع عادی و روزمره برای تجسم حقایق متعالی کمک می-
 گیرد. به این دو نمونه توجه کنیم:

چون کسی را خار در پایش جهد
 و ز سر سوزن همی جوید سرش
 پای خود را بر سر زانو نهد
 خار در پاشد چنین دشوار یاب
 خار در دل چون بود، واده جواب؟
 نمونه دیگر:

کس به زیر دم خر خاری نهد
 بر جهد وان خار محکم تر زند
 خر نداند دفع آن بر می جهد
 عاقلی باید که خاری بر کند

« ادامه دارد »

